

«کھکشان آبتن خورشید شد»

در بستر درد ، نالاهایت
از دل مردمان بر میخیزد
انگار جامعه ای بیمار است

*

آه این چه غوغایست
این چه آهی است
از اقلیمها گذشت
ربع مسکونی رابلرزانید
در هر کوی و برزن
هر شهرو دیار، هر چشمه کار
هر کارخانه و معدن
برخواسته آه
از دل هر کارگر هرزن و هر بچه خیابانی

*

دلاها همه غمگین و چشمها همه باز
گوشها همه تیز
بگفتا آذر :

«کابوس هولناک بوقوع پیوست»

به قول کوروش :

«قلبی بزرگ از تپش افتاد»

لب یاران خاموش

چشمه اشکها پر جوش

تنپوش زمین تیره

*

بدرود ای رهبر بدرود

در این غربت
غریبانه وداع میگویمت
وداع با گهواره آزادی
پیام دهنده دنیای بهتر
سر شار از شادی
بودن و نبودن ، هم معنا میشوند
اما اینجا فصل دیگریست
جانباختگان دیروز دلباختگان امروز
سرریزشده اند ازهرشهرودیار
به وداع آمده اند ، به وداع آفتاب
آه وای بر زمین
وداع با خورشید یعنی تاریکی و تباهی
بر مردمان چه خواهد رفت
آزادگان را چه میشود

*

از یار دیرین شنوده شد:
رائی بر آمد شور شد
آری آری باید
خورشید نور افروخت از اندیشه هایش
آنزمان که اندیشه ها شد عیان
کهکشان آبستن خورشید شد
تدبیری بیاید مهیا نمود
زمین آماده نوزاد خورشید شد
سینه مالا مال ، دردزایشی
دل و دیده روشن از چنین پیدایشی
چون بر آمد خورشید هوش
گیتی غرق نور از چنین اندیشه شد
از کهکشان علمو هوش

تو هرگز نخواهی شد فراموش
ز آزادگان برتو هزاران درود
ای تشنگان خدمت به انسان و انسانیت
با گوهر خرد به ابدیت خورشید
روشنائی بخش دنیای بهتر پیوندید
وبا بیانی عاشقانه ، با نوائی تازه
سر دهید سرود خوشی
زندگی نوین ، دنیائی تازه

تقدیم به آذر وبچه هایش
و تمامی خانواده منصور حکمت (ژوبین رازانی)

هوشنگ ۲۰۰۲\۷\۱۰